**جلسه 28 اصول استاد گنجی**

**دوشنبه 2/8/1401**

**اطلاق و تقیید در مطلق شمولی**

**نکته‌ای درباره مفهوم مقامی مقید**

تذکر نکته‌ای در مطلق شمولی بد نیست. در مطلق شمولی و مقید شمولی مرحوم نائینی و دیگران فرمودند که در متوافقین مطلق بر مقید حمل نمی‌شود. عرض کردیم اگر قید مفهوم داشته باشد متخالفین می‌شود. اگر هم قید فی الجمله مفهوم داشته باشد بیان کردیم. تکمیل آن این است که قید مفهوم داشته باشد از این جهت که وصف مفهوم دارد. یک بحثی است که آیا قید مفهوم دارد؟ بعضی می‌گویند نفس قید مفهوم دارد. حال از جهت قید مفهوم داشته باشد یا از جهت مقام. مثلا در مقام تحدید است. اگر می‌بینید در فقه گاهی در مطلق شمولی هم حمل می‌کنند مطلق را بر مقید، نکته‌اش این است. اگر گفت فی "الغنم زکاة" و در روایت دیگر گفت فی "الغنم السائمة زکاة" انحلالی است ولی حمل می‌کنند فی الغنم زکاة را بر سائمه. نکته‌اش این است که می‌گویند فی الغنم السائمة زکاة در مقام تحدید است و مفهوم دارد. این را می‌خواستیم اضافه کنیم که در کلمات مرحوم نائینی هم این نکته هست.

**تفاوت متعلق و موضوع**

بحث به اینجا رسید که ما مرّ مرتبط بود به جایی که موضوع مطلقی داریم و موضوع مقیدی یا متعلق مطلقی داریم و متعلق مقیدی. و فرق بین موضوع و متعلق را اخیراً گفتیم. متعلق آن چیزی است که حکم روی آن می‌آید و موضوع آن چیزی است که متعلق به آن بند است. در «اکرم العلماء» اکرام متعلق است و وجوب به آن تعلق گرفته است. اکرام مضاف شده است به علماء لذا به آن می‌گویند موضوع. طرف متعلق را می‌گویند موضوع.

**نظر نائینی در مطلق و مقید حکمی**

مرحوم نائینی فرموده است: واما اگر مطلق و مقید در نفس حکم بود. مثل اعتق رقبة، ان ظاهرت اعتق رقبة. ظاهر قید، همانطور که شیخ انصاری فرمود، به هیئت می‌خورد. ان ظاهرت اعتق رقبة یعنی وجوب متعلق بر ظهار است. یک وجوب مشروط و یک وجوب مطلق است. مرحوم نائینی فرموده اینجا هم حمل می‌شود مطلق بر مقید، به همان ملاکی که ما در موضوع مطلق و موضوع مقید گفتیم. اینجا صرف الوجود است. مرحوم نائینی گفته است منشاء تنافی تعلق حکم است به صرف الوجود. خب اینجا هم حکم تعلق گرفته به صرف الوجود رقبه، همه وجودهای آن را از ما نمی‌خواهد، صرف الوجودش را می‌خواهد. صرف الوجود دو تا وجوب را تحمل نمی‌کند، ولو یکی مطلق و یکی مشروط باشد. اگر در خاطر مبارک باشد در بحث إذا تعدد الشرط واتحد الجزاء مثل ان افطرت اعتق رقبة ، ان ظاهرت اعتق رقبة، درست است که ظاهر اعتق رقبة صرف الوجود است و صرف الوجود تاب دو حکم را ندارد، ولی ظهور تعدد شرط اقوی است. تعدد شرط می‌گوید دو تا شرط است و دو تا حکم است. لذا در آنجا می‌گفتند تعدد شرط قرینه است که ان افطرت اعتق رقبة و ان ظاهرت اعتق رقبة مرّة اخری. یک مرّة اخری دنبال دومی می‌آورند. چون صرف الوجود تاب دو حکم را ندارد، در تعدد سبب می‌گویند تعدد سبب اقوی است از ظهور متعلق در صرف الوجود. ما از ظهور متعلق در صرف الوجود به قرینه تعدد سبب دست برمی‌داریم و می‌گوییم فاعتق رقبة اخری.

خب اینجا تعدد سبب که نیست. یکی سبب دارد و یکی ندارد. یکی گفته اعتق رقبة و یکی گفته ان ظاهرت اعتق رقبة. نائینی می‌گوید صرف الوجود دو تا حکم را نمی‌پذیرد. تنافی است که هم حکم مشروط داشته باشد و هم حکم مطلق، پس حمل می‌کنیم مطلق را بر مقید. اعتق رقبة یعنی اعتق رقبة ان ظاهرت.

**در پاسخ به سؤال:** (سوال خوبی است) اینجا متعلق واحد است، گفته عتق رقبة. آنجا (احدهما مرسل و آخر معلّق) نیاز داشتیم به اثبات وحدت متعلق. اینجا نیاز نداریم و دُور نیست از ما بپرسید متعلق واحد است، می‌گوییم بله واحد است، در هر دو گفته اعتق رقبة. خب متعلق واحد تاب دو حکم را ندارد، پس حکم واحد است. حال آن حکم واحد کدام است می‌گوید ظاهرش مقید است، لذا مطلق را بر مقید حمل می‌کنیم.

**نقد استاد بر نظر نائینی در مطلق و مقید حکمی**

لکن در ذهن ما این است که مثل احدهما مرسل و آخر معلّق مثل آن واضح نیست، ولی اینجا هم متفاهم عرفی تعدد حکم است. اگر پدری به فرزندش گفت «تصدق بدرهم» و بار دیگر گفت «ان سافرت تصدق» احساس ما این است وقتی که سفر نکنی هم باید صدقه بدهی. نائینی می‌گوید نه وجوب صدقه مشروط به مسافرت است. اما عرفیاً مطلق یک حکمی را بیان می‌کند و مقید حکم آخری را بیان می‌کند.

خب برهان نائینی را چگونه جواب دهیم؟ (صرف الوجود تاب دو حکم ندارد، پس متنافیان هستند). می‌گوییم همینکه خطاب آخری می‌آورد و معلق می‌کند بر شرطی، برخلاف آن خطاب اولش که معلق نیست، نشان می‌دهد طبیعت را مرّة اخری می‌خواهد. اعتق رقبة صرف الوجود را می‌خواهد، اگر شما صرف الوجود را امتثال کردید، و بعد از ظهر خواستید سفر بکنید «ان سافرت فاعتق رقبة» دوباره باید عتق رقبة بکنید. یا از آن طرف اگر سفر کردی و عتق رقبة کردی، می‌گوییم لازم نیست که دوباره عتق رقبة بکنی. نه از باب اینکه یک تکلیف دارید (ببینید احساستان چیست) از باب اینکه دو تکلیف بر این منطبق است. مرتکزات خود را باید تحلیل بکنید.

**در پاسخ به سؤال:** بله هم وجوب عتق رقبه مطلق را به دست آوردیم و هم آن ثواب صدقه عندالسفر را.

حال احساس شما چه است. فرض کنید کسی دو خطاب از پدرش دریافت کرده است. پسرم هر روز صدقه بده، بعد هم گفته هر روز هم که سفر کردی صدقه بده. امروز مسافر است، و صدقه می‌دهد. آیا امتثال یک تکلیف احساس می‌کند یا دو تکلیف؟ و از آن طرف اگر سفر نرفت آیا خودش را موظف می‌بینید به صدقه دادن در هر روز یا می‌گوید اگر سفر کردم باید صدقه بدهم؟ اینها منبهات دو تا مطلوب است. جامع مطلوب است مطلقا، و مرة اخری مطلوب است إن سافر. اینها دعاوی و استظهارات است.

درست است که آن نکته موضوع مطلق وجوبش شرط داشته باشد، مقید شرط نداشته باشد، معلق و مرسل، درست است که آن نکته اینجا نمی‌آید و تعدد مطلوب به آن وضوح نیست، و لکن به ذهن ما می‌آید که باز هم اینجا تعدد مطلوب است. دو تا شرط متخالف داریم و پرواضح است که تعدد مطلوب است و یکی مرسل است و دیگری مقید در ناحیه متعلق و موضوع، آنجا هم تعدد مطلوب است. آن هم واضح است و نائینی هم قبول کرد. در مرسلِ حکم و معلّقِ حکم هم بعید نیست که یا ظاهر این است که دو تا مطلوب است و آن برهان مرحوم نائینی اینجا مجال ندارد. هذا تمام الکلام در بحث حمل مطلق بر مقید.

**تکمیل نظر نائینی درباره جمع عرفی و قرینیت**

و اما آنچه باقی مانده بود و توضیحش مفید است این است که عرض کردیم در تقدیم موارد جمع عرفی حال خاص بر عام، مقید بر مطلق، یا نه اصلاً مطلق و مقیدی هم نباشد، قضیه اظهر و ظاهر است، مثلاً یکی تاب حمل دارد و دیگری ندارد. آیا نکته این جمع عرفی که مردم جمع می‌کنند نکته‌اش این است که آن مقدم را اظهر می‌بینند بر مقدم علیه یا آن را قرینه می‌بینند؟

عرض کردیم سابق، معنای قرینه در اینجا ماسیقت للقرینه نیست، مثل حاکم و محکوم نیست. حاکم اصلاً سیقت للقرینه. اصلا صدورش برای بیان است و کسی شک ندارد حاکم در هر حال بر محکوم مقدم است ولو کان اضعف. آخوند هم در کفایه جلد دوم گفته حاکم مقدم است ولو کان اضعف ظهوراً. خودم دارم تفسیر می‌کنم و حالت انتظار ندارد. خودم بیان صادر کردم، بعد می‌گویی بیانت اضعف از آن است. این را همه قبول دارند که حاکم ماسیق للبیان (والقرینیه) و جیئ للقرینیه است. اگر گفتم اکرم العلماء و بعد گفتم بدان که من عالم فاسق را عالم نمی‌دانم. چرا این حرفها را می‌زنی؟ می‌خواهم بگویم مرادم از اکرم العلما عادل‌ها هستند و این را برای این آوردم. این فرع بر آن است و لذا برخی درباره حاکم می‌گویند که علامت حاکم بودن این است که اگر محکوم نبود لغو است. «لاشک لکثیر الشک» اگر قبلاً یا در آینده احکام شک را نگوید، مردم از این چه بفهمند؟ کثیر الشک، که شک دارد! می‌گوییم به لحاظ احکام مراد است. می‌گوید تو احکامی نگفتی که!

حالا این داستانی دارد. منظورم این است که مراد از قرینه سیقت للقرینیت نیست.

اینکه مرحوم نائینی درباب جمع عرفی می‌گوید قرینه، یعنی قرینه عرفیه. یعنی مردم این را بیان آن قرار می‌دهند. گفته است اکرم العلماء و بعد گفته است حرام است اکرام فساق از علماء و من متنفرم. اصلاً یادش رفته است اکرم العلماء و دارد بغضش را به فساق علماء نشان می‌دهد.مردم این جملات را کنار هم می‌گذارند و می‌گویند نمی‌شود مرادش از اکرم العلماء نمی‌شود همه علما باشد. حکم خاص را که دارد بیان می‌کند و یک حکم ضدی را برایش می‌آورد، نمی‌خواهد، اصلاً ممکن است یادش رفته باشد. ولی در مقام اینکه مقصود آن فرد از اکرم العلماء چیست مردم می‌آیند همه حرفهایش را جمع می‌کنند و می‌گویند نمی‌شود مرادش از اکرم العلماء همه علما باشد. مگر یادت نیست که آن شب چقدر فساق را فحش داد! و گفت اگر قدرت می‌داشتم همه را قتل عام می‌کردم!

آن حرفها را زد تا بغضش را بیان بکند، نمی‌خواست بگوید مرادم از اکرم العلماء آنجا عدول است، نه. لم یسق للقرینه. سوقش برای قرینیت و بیان نیست، اما مردم این را کاشف از مراد جدی آن می‌دانند. قرینه یعنی این.

قرینه عرفیه‌ای که مرحوم نائینی می‌گوید غیر از حاکم و محکوم است. درست است که باز گفته اصل در قرینه حاکم است بر اصل ذوالقرینه، اما نکته این آن تسببی است که تصور کرد. به حساب آن اصل می‌گوید نه به حساب خطاب. اصل در ناحیه قرینه، حاکم است یعنی مردم به ظهور آن اخذ می‌کنند و شک خود را از ذوالقرینه رفع می‌کنند، چون شک آنها در ذوالقرینه مسبب از شک در قرینه است. باز این اصل در قرینه حاکم است غیر از آن است که خود خطاب حاکم باشد. تعبیر حاکم که نائینی آورده است به نکته تسبب است که ما گفتیم نه تسببی در کار نیست. لذا ما می‌گوییم ظهور قرینه مقدم است بر ظهور ذی القرینه، نه اینکه حاکم است، ما می‌گوییم مقدم است. ما می‌گوییم عرف جمع می‌کند و قرینه را مقدم می‌دارد. آن حکومتی که نائینی درست کرد به منشأ آن تسبب، ما چون آن تسبب را قبول نداریم، آن حکومت را قبول نداریم.

بله اگر کسی بگوید حاکم است از باب مقدم بودن، چون گاهی حاکم را به معنای مقدم بودن می‌آورند، عیب ندارد. ولی نائینی که می‌گوید که قرینه حاکم است، به یک نکته‌ای می‌گوید حاکم است که آن نکته ناتمام بود.

نائینی حرفش این است که در موارد جمع عرفی ملاک، قرینه است که مردم مقدم می‌دارند آن را بر ذوالقرینه. اظهریت مطالب مدرسه‌ای است. مردم نمی‌روند اول حساب کنند که کدام اظهر است و کدام ظاهر. این حرفها نیست. قرینه را مقدم می‌دارند و لو کان اضعف. خب در متصل آمد ضابطه بیان کرد، و البته گفت ضابطه کلی نداریم و برخی جاها گیر می‌کنیم. اما فی الجمله، گفت فضله کلام قرینه است و فعل مبدو در کلام قرینه است. خب اگر اینگونه نبود گفت باید به عرف مراجعه کرد که قرینه می‌بینند یا نه. نائینی ضابط کلی ندارد، وفی الجمله برخی جاها را بیان کرده است.

**تحلیل نائینی از جمع عرفی در خطابات منفصل**

در منفصل هم فرمود اگر می‌خواهی ببینی قرینه است، آن را متصل فرض کن اگر متصل میبود و متصلاً از متکلم صادر می‌شد، قرینیت داشت، منفصلاً هم قرینیت دارد. ما باید برای کشف مرادات متکلمین کلمات منفصله را سرجمع بکنیم. اگر می‌خواهید مرادات یک متکلمی را بفهمید که حرفهای زیادی زده است و خصوصاً که معصوم است باید تمام حرفهای او را سرجمع کرد. این همان چیزی است که در عرف مردم است. اگر یکی میخواهد قضاوت کند درباره کسی و اخذ کند به ظاهر کلماش، می‌گویند بابا تمام سخنانش را ببین، و آنها را کنار هم بگذار. مردم در کلمات متفرقه‌ای که از متکلم حسابی صادر می‌شود، در مقام کشف مرادات، کلمات را مجموعی حساب می‌کنند. میگوید فلانی که این حرف را زد منظورش من بودم، اما می‌گوییم دیروز هم فلان جملات را گفت منظورش تو نبودی زود قضاوت نکن، او در جواب گیر میکند تصدیق می‌کند که راست می‌گویی. این حرف مردم است با لسان علمی. اینکه منفصل‌ها را متصل فرض کن و ببین اگر متصل بود قرینیت دارد یا نه که چه بسا متصل هم فرض کنید ممکن است به قرینیت نرسید. از خود متصل که بالاتر نیست، نائینی در برخی متصل‌ها گیر دارد. ضابطه کلی گفت نداریم، ولی خیلی اوقات هم متصل فرض کنید مسئله حل می‌شود.

**اشکال سید محمدباقر بر تحلیل نائینی**

این سخنان نائینی است که مرحوم آقای خویی هم قبول کرده است و گفته است که حساب‌شده و متین است. و لکن برخی اشکال کرده‌اند در همین جزء اخیر، یعنی همین منفصل.

مرحوم سیدمحمدباقر اشکال کرده است که اینجوری نیست که منفصل کالمتصل. نه گاهی خود اتصال دخیل در قرینیت است، بحیثی که اگر منفصل صحبت کرد قرینیت ندارد. اینکه منفصل را ما همیشه متصل حساب کنیم، نه همیشگی نیست، چه بسا نفس اتصال و متصل صحبت کردن دخیل در قرینیت باشد. اگر منفصل صحبت کرد و آن را متصل فرض کنی، آن را که متصل تکوینی نمی‌کند، پس قرینه نمی‌شود.

این فرمایش ایشان را تا این مقدار ما هم قبول داریم، عرفی هم هست. گاه عرف اینگونه حرف می‌زند. یک کلامی را متکلم منفصل آورده و طرف می‌گوید منظورش از این جمله فلان معناست. می‌گوییم نه اگر منظورش این بود همانجا این جمله را می‌آورد. همانجا. این همانجا آوردن دخیل در مراد جدی است. راجع به یکی صحبت کرده است و دیگر چیزی نمانده که درباره‌اش نگفته باشد، بعداً یک جمله دیگری از او پیدا شده که میگویند می‌خواهد درباره همان شخص صحبت کنند. می‌گوییم نه بابا این دیگر مربوط به او نمی‌شود. اگر این صفت هم مربوط به آن بود، همانجا می‌گفت. این "در جایش می‌آورد" دخیل است. این سخن سید محمدباقر درست است. همانجا آوردن گاهی مؤثر است در فهم مراد متکلم که اگر آنجا نیاورد نمی‌توانیم بگوییم مرادش این است. این حرف درستی است و ما هم جوابی برایش نداریم.

**نقد استاد بر اشکال سید محمدباقر**

ولکن اینها نکات اضافه است. مرحوم نائینی با قطع نظر از این نکات و قرائن فرموده، ما هستیم و دو جمله و کلام منفصل. می‌خواهیم مراد این را بفهمیم. نکته و قرینه اضافه‌ای در کار نیست. مردم چه می‌کنند؟ مثالی که زدم یک نکته اضافه بود که باعث می‌شد منفصل را به اصل کلام وصل نکنند. اگر این نکته اضافه نباشد، مردم حرفها را جمع می‌کنند، یک کاسه می‌کنند و بعد می‌گویند قضاوت کنیم. این فرمایش سید محمد باقر حرف درستی است. اتصال گاهی دخالت دارد ولی یک قرینه می‌خواهد. اگر نکته و قرینه‌ای باشد، مردم منفصل را به منفصل نمی‌چسبانند. یک کاسه نمی‌کنند. ولی در غیر این صورت چگونه است؟

**نقض‌های دیگر بر تحلیل نائینی از خطابات منفصل**

**1. نقض بر اساس تأثیر مقام**

برخی از معاصران فرموده‌اند اصلاً این ادعای مرحوم نائینی نادرست و چند مورد نقض آورده‌اند.

در یک مورد نقض گفته‌اند ممکن است گاهی مقام مؤثر باشد در فهم مراد. قطعاً همینطور است. گاهی در مقامی خاص بودن (قرینه مقامیه) دخیل در فهم مراد است. مثلاً در مقام مسئله فقهی است و دارد فقه و حکم شرعی را بحث می‌کند. در مقام حکم شرعی می‌گوید دلیلی نیست بر اینکه وفای به وعد واجب است، پس وفای به وعد مستحب است. همینکه دلیل نداریم، برائت می‌گوید وجوب ندارد. رساله‌اش آماده می‌شود برای اینکه بگوید وفای به وعد واجب نیست و مستحب اکید است. همین آقا آخرش که درس اخلاق می‌خواهد بگوید و مقامش عوض می‌شود، می‌گوید لازم است به وعده‌تون عمل کنید. لازم است. چه انسانی هستید که وعده می‌دهید و وعده‌تان را خلف می‌کنید؟ نشنیده‌اید که "من لم یف فقد فسق". می‌رود سراغ روایت و می‌گوید باید به وعده عمل کنید. خب این دو مقام است دیگر.

این دو کلام منفصل با هم تناقض و تعارض ندارد. یکی در مقام فقه است و دیگری در مقام اخلاق است. ولی اگر اینها را در یک مقام بگوید تناقض ایجاد می‌شود. مثلاً در بحث فقهش بگوید خلف نکردن وعده مستحب است، و در همانجا بگوید باید به وعده وفا کرد. به او می‌گویند حالت چطور است؟ یک دفعه می‌گویی مستحب است و یک دفعه می‌گویی باید؟ منفصلاً تناقض ندارد، ولی متصلاً تناقض دارد. پس اینگونه نیست که هر حالتی که متصل دارد، برای منفصل هم هست. گاهی متصل‌ها با هم تناقض دارند، جمع ندارند، ولی منفصل‌ها جمع دارند. نائینی می‌گفت تلازم است. نه، اینجا اگر مجتمعاً و متصلاً بگوید وفای به عهد واجب است و واجب نیست، می‌گویند تعارض گفت، تناقض است، کلامش مجمل است. و اما اگر در دو مقام و در دو مجلس گفت، جمع عرفی دارد. منفصل جمع عرفی دارد، و متصل ندارد. شما می‌گویید نشانه جمع عرفی منفصل این است که وصل کنید، نه اگر وصل کنید جمع ندارد، ولی منفصلش جمع دارد.

**اشکال استاد بر نقض بر اساس تأثیر مقام**

خب این یک مورد نقض که به ذهن ما می‌آید، شاید به ذهن شما هم آمده باشد، که ربطی به حرف نائینی ندارد. مرحوم نائینی با قطع نظر از این مقامات و قرائن و خصوصیات، فی حد نفسه دارد صحبت می‌کند. مقام عوض شود، خودش قرینه است که منفصل مثل متصل نیست. وقتی در مقامی حرفی زده است، قرینیت ندارد برای حرفش در مقامی دیگر.

این قرینه مقام مانع شده است از این ضابطه کلی مرحوم نائینی وگرنه اگر مقام را بذارید کنار و مقامی در کار نباشد، و مثلاً آقای متکلم در اول کلامش در بحث فقه گفت وفای به وعد واجب نیست و بعد گفت واجب است، می‌گویند تناقض گفته. نه اول سخنرانی‌اش گفت وفای به وعد واجب نیست، و بعد از سه ربع بحث کردن گفت نتیجه این است که وفای به وعد واجب است. می‌گویند تناقض شد. متصل و منفصلش فرقی نمی‌کند.

**2. نقض بر اساس آیات استطاعت در تعدد زوجه**

در ذهن ما این است که بدتر از این نقض، نقض دیگری است که اینجور فرموده‌اند که خداوند در آیه شریفه امر به نکاح می‌کند مثنی و ثلاث و رباع، و در ادامه می‌فرماید «فان خفتم الاتعدلوا فواحدة». اگر می‌ترسید که نتوانید عدالت را برقرار کنید، عرضه ندارید و قدرت ندارید، همان یکی هم زیادتون هست! همان یکی کافی است.

یک آیه دیگر هم داریم که «ولن تستطیوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم»، ولو اینکه حریص هم هستید که عدالت برقرار کنید، اما قدرت ندارید که عدالت برقرار کنید.

فرمودند که اگر این دو آیه متصل به هم باشند، تناقض است. ان خفتم الا تعدلوا، اگر می‌ترسید یکی. مفهومش این است که برخی جاها می‌توانیم عدالت برقرار کنیم، والا چرا مثنی گفتی؟ اگر می‌ترسی (ان خفتم) اصل ثانوی یکی است. یعنی جایی که ترس نیست و عدالت هست جای دو تا و سه تا هم هست. آن آیه شریفه دوم می‌گوید شما قدرت ندارید عدالت نکنید، آیه اول می‌گوید «ان خفتم» یعنی جایی هم هست که قدرت داشته باشم، اما در آیه دیگر می‌گوید کلا قدرت نداری. این تناقض است. متصلین این دو تناقض است، همین‌ها را منفصل فرض کن تناقض نیست. در یک آیه فرموده می‌توانی عدالت کنی، مثنی مانعی ندارد. در آیه دیگری فرموده نمی‌توانید عدالت کنید قلباً. اینها تنافی ندارند. این نقض خیلی عجیب است، که منفصل‌ها با هم تنافی ندارند. چون لن تستطیعوا یعنی قلباً. دیگر قلب دست تو نیست، بالاخره یکی را بیشتر دوست داری از دیگری. هر قدر هم زور بزنی، انسان‌ها مختلفند، خصوصاً زن‌ها مختلفه هستند. یکی حبش بیشتر است، یکی کمتر است. گاهی آن است و گاهی این بر اثر افعالی که از آنها می‌بینند، و حرکاتی که از آنها پیدا می‌شود. قلب به دست او نیست. لن تستطیعوا.

فرمودند که متصلش تناقض است، و منفصلش تناقض نیست.

**اشکال استاد به نقض بر اساس آیات استطاعت در تعدد زوجه**

ولکن به ذهن می‌زند، و همینطور باید به ذهن شما هم رسیده باشد، که اگر لن تستطیعوا را قلبی معنا کنیم، که در روایات هم گفته مراد قلبی است، نه متصلش تنافی دارد و نه منفصلش. و اگر هم عملی معنا کنیم هم متصلش تنافی دارد و هم منفصلش.

آن سائل (در روایت مربوطه) عملی معنا کرد، چون دید اینجا عدالت است، و آنجا هم عدالت است، در فرض انفصال آمد سؤال کرد و تنافی فهمید. آمد سؤال کرد که چطور در این آیه شریفه گفته می‌توانی عدالت کنی، در این آیه شریفه گفته هرگز نمی‌توانی؟ حضرت جواب دادند که آنجا که گفته می‌توانی عدالت عملی است، آنجا که نمی‌توانی عدالت قلبی است. در فرض انفصال سائل احساس تناقض کرد. نکته‌اش همین است که عدالت را به یک معنا گرفت. اگر یک معنا بگیریم متصل و منفصلش تناقض دارد. اگر دو معنا بگیریم متصل و منفصلش تناقض ندارد.

در پاسخ به سؤال: اگر این آیات را پشت هم می‌آورد: ان خفتم الاتعدلوا فواحده، اگر ترسیدید یکی، البته قلباً اصلاً نمی‌توانید (فلن تستطیعوا) مشکلی نداشت.

در پاسخ به سؤال: ما باید ببینیم مرادات با هم تنافی دارند یا نه، نه تعدلوا و لاتعدلوا. باید ببینیم مراد چه هست، و بعد ببینیم تنافی دارند یا نه.

این فرمایشی که عرض کردم آقای شبیری حفظه الله در کتاب نکاح به عنوان نقض بر قاعده نائینیه آورده است که می‌گوییم این نقوض ناتمام است. آن فرمایش سید محمدباقر را ایشان هم دارد، در ذهن خیلی‌ها هم هست که اتصال گاهی مؤثر است در قرینیت و این را نمی‌شود انکار کرد.